

#پارت 679

#پرستار_شیطنت_هایم

سکوتش طولانی شده بود

انگار داشت تصمیم میگرفت

نگاهی بهم انداخت

انگار که از نگاهم میخواست چیزی بخونه

در نهایت سکوت رو شکوند وگفت

تا دو تا جمعه ی بعد آماده باشین

عروسی رو برگزار میکنیم

نگاهم گرد شد

نمی اشک توش ناخواسته نشست

باورم نمیشد به همین راحتی روز عروسیم مشخص شد

بدون اینکه هیچ نظری از خودم پرسیده شه !

-بیخود من مخالفم پسر

نگام سمتہ اقاچون چرخید کہ رو نگاہش قفل شد

#پارت680

#پرستار_شیطنت_هایم

لبخندی بهم زد

لبخندی کہ دقیقا شبیه لبخند پدرم بود

همون اندازه عمیق و پدرانه

صدای جدی داریوش سکوت چند ثانیه ای رو شکوند

-چرا مخالفین؟!

هنوز از شوک لبخندش در نیومده بودم که با شوک بعدیش انگار یه برق
هزار ولتی بهم وصل کردن

-چون ارزش دخترم بیشتر از این حرفاست که بدون مراسم خاستگاریه و
تعیین مهر و اینا
به عقدت دربیاد

گیجی تو نگاه همه نشست
جز مادر جون که با لبخند و افتخار به همسرش؟ نگاه میکرد

داریوش با تردید گفت
-اخه ماهرو ، ماهرو پدر و مادرش به رحمت خدا رفتن

انگار سخت بود براش حرف زدن

صدای کوبیدن عصای آقاجون روی سرامیک
ناهنجار بود
-پسره ی احمق
پس من چیم

#پارت 681

#پرستار_شیطنت_هایم

من از این لحظه تا تموم شدن مراسم
اقاجون ماهر و ام

پس باید تمام مراسم طبق رسم و رسوم انجام شه

وگرنه دختری ندارم که بهت بدم

کمی طول کشید تا از شوک حرفاش در پیام

درست مثل یه گاو بهش زل زده بودم

بدون اینکه بفهمم اشک مثل سیل از گونه هام
سرریز شده

داریوش لبخندی زد

کاملا مشخص بود اونم تحت تاثیر قرار گرفته
-من نوکر شما و د خترتونم هستم

چشم هرچی شما بگین

اقا جون با کمی فکر گفت

-والا زمون ما مد نبود

اما شنیدم الان مراسم خاستگاری لاکچوری رو تو هتل میگیرن

پس بهت میگم کی و کدوم هتل بیایی خاستگاری

دلی با خنده گفت

-اقا جون لاکچوری نه لاکچری

#پارت682

#پرستار_شیطنت_هایم

قربون پدر لاکچریم برم من

نفهمیدم چی شد و چجوری شد

اما وقتی به خودم اومدم که خودم رو تو بغل اقا جون انداخته بودم و بی

صدا رو سینه ش اشک میریختم

دست نوازشگر اقا چون روی سرم کشیده میشد

دلم میخواست حرف بزنم

یچیزی بگم

اما نمیتونستم

دهنم باز میشد اما بلافاصله بسته میشد

کمی که گذشت

دوباره صدای کوبیدن عصا رو سرامیک سکوت رو شکوند باعث شد یه

متر بپریم

-بسه دختر دیگه

کل لباسم اب دماغی شد

چه خبرته دختر

پاشو خودت رو جمع کن

#پارت683

#پرستار_شیطنت_هایم

درسته یه بابای جنتلمن داری
ولی قرار نیس که فین تو فینیش کنی

اشک چشمم بلافاصله خشک شد

مامان جون بعد از هینی که کشید با عصبانیت گفت
-ای خدا بگم چیکارت نکنه مرد قبض روح شدم

داریوش با تاسف سری تکون داد

دلی با خنده ی ریزی اشک چشاش رو پاک کرد و گفت

-همون اقاچونی شد که انتظارش میرفت

باباجون بادی به غیغب انداخت

-از فردا همتون به فکر مراسم دخترم باشین

دلم نمیخواه هیچ کم و کسری باشه

دلارام با خوشحالی از روی مبل پرید و هورایی کشید

#پارت684

#پرستار_شیطنت_هایم

اقاجون از حرف خودش عقب نکشید و

علی رقم مخالفت مامان جون که میگفت مراسم خاستگاری رو خونه بگیریم تو هتل استقلال گرفت

وقتی تو کت و شلوار شکولاتی رنگ روی کاناپه ی شیری رنگ هتل به همراه اقاچون نشسته بودم

دل توی دلم نبود

اقاجون بر خلاف همیشه آروم بود و گاهی لبخندی روی لب می نشوند و میگفت

-دخترم یه وقت خجالت نکشیا
هرچی دلت خواست امشب بگو

چونکه امشب مراسم خاستگاریته

در جواب گاهی چشمی اروم میگفتم و گاهی لبخند محجوبی میزد

رفتار ارومش، تا حدی استرس و هیجانم رو کاهش داده بود